

خطاط معروف وطن

جناب دوست فاضل و محترم شاعلی
خلیل مدیر صاحب مجله شریقه آریانا
نظر بخواهش آن محترم شرح حال
حضرت قبله ام سیده عطا محمد شاه آقارا
مختصراً بتحریر آورده و بفرش نشر
مجله آبرومند آریانا تقدیم میدارم
با احترام . سید محمد عثمان

۱- مختصر گذارش حیات قبله بزرگوارم :

جناب آقا سید عطا محمد شاه ابن جناب سید تاج محمد شاه و نواسه جناب آقا
سید محمد زمان شاه است خداوند کریم بکرم رحمت بی نهایت خویش دیدار
خود را نصیب شان کرد داند مسکن اجدادی شان پشنگ قندهار بوده است
پشنگ که از چندین قریه های متعدد تشکیل یافته است بین چمن بلوچستان
و کویته بلوچستان واقع است مسکونین آن عموماً سادات بوده و میباشند
شغل سادات آنجا تجارت است و پشنگ دراز منتهی سابقه از عصر احمد شاه
غازی تا زمان حکمرانی سردار مهر دل خان مرحوم در قبضه تصرف حکومت
افغانستان بود تمام مجاری امور آن سامان بذریعه حکام افغانی اداره میشد
پشنگ در عصر امیر محمد یعقوب خان مرحوم بموجب عهد نامه کندمک ۳۶ ماه
می ۱۸۷۹ مطابق ۱۲۹۶ هـ ق ضمیمه خاک مقبوضه سابقه هند انگلیس گردید
تا امروز بهمان وضعیت طبیعی قدیمی خود باقی مانده است .
در زمانیکه پشنگ در تحت حکمرانی جناب سردار مهر دل خان مرحوم بود
بواسطه خوشبینی و ارادتیکه سردار مهر دل خان مرحوم بجناب سید محمد زمان شاه آقا
داشتند سببه خود را بعهده نکاح پسرش جناب سید تاج محمد شاه آقادر آوردند
پنا برین دوستی از پشنگ نقل مکان نموده بانمام متعلقین و منسو بین



تصویر خطاط شہر و نامور افغانستان جناب
سید عطا محمد شاہ



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

خوبش سکو فت گزین قندهار گر دیدند جناب سر دار مهر دل خان مرحوم
که از شعرای نامور و سر داران صاحب تالیف است دختر سردار مهر دلخان
مرحوم والدۀ جناب آقاسید عطا محمد شاه مرحوم بوده است .

جناب آقای مرحوم در سنه ۱۲۲۹ شمسی مطابق سنه ۱۲۶۹ قمری هجری در شهر قندهار
بوجود آمده بعد از سن طفولیت چون از طرف والدما جد شان در تربیه روحی
و علمی شان سعی لازمه بکار برده میشود و خودشان هم بنا بر استعداد جبلتی و فطرتی
آماده همه گونه تعلیم و تعلم بودند که تعلیمات خود را از علم فقه شریفه
و احادیث و اخلاق و عقاید و صرف و نحو و منطق در نزد علمای خصوصیه آن عصر
پایه تکمیل رسانیده که علاوه بر انصاف فضایل عالمیت شان در حسن خط مایل
و ذوق تمامی داشتند شیوه خطاطان کامل و استادان ماهر معروف را بیرونی
میفرمودند تا حسن خط شان هم بدرجه اعلی رسید و بی نظیر عصر خود گردید
در خطاطی بد بیضا و در خوشنویسی قدرت اعلی داشتند .

آقای مرحوم قبل از تشریف آوری خود در کابل با علمای فاضل آن عصر
مثل کتبه آخندزاده ، وجیو آخندزاده ، وملا موسی آخندزاده ، مصاحب
و ضمنا شغل تجارت بخارا و هند را نیز داشت در عصر اعلی حضرت امیر شیر علی خان
مرحوم شش هزار روپیه قندهاری سالانه مستماری برای شان داده میشد
در سنه ۱۲۹۷ قمری که اعلی حضرت امیر عبدالرحمن خان مرحوم قندهار را
از سردار محمد ایوبخان تسخیر نموده و بطرف کابل عودت کرد نائب
الحکومه قندهار بر حسب فرمان امیر عبدالرحمن خان مرحوم مشار الیه را
در سنه ۱۲۹۹ قمری هجری بکابل فرستاد چنانچه در کابل مکلف بسکونت
گردیده و سالانه دوهزار روپیه کابلی برایش مقرر شد پس از چندی که
امیر مرحوم بفکر آثار خط و خطاطان ماهر افتاد ، آقای مرحوم را به خطاطی
و خوشنویسی حضوره موظف ساخته و کتب بسیار و قطعات بی شمار که هر کدامش
از حیث حسن خط و تزئینات مینا تور نادره روزگار است بالای شان نوشت
کتب و رسایل و قطعاتی که بامر و فرمایش اعلی حضرت امیر عبدالرحمن خان

مرحوم که بخط زیبا و نفیس آقای مرحوم نگارش یافته و به نر و ت کتابخانه شاهان افغانستان افزوده بود، مگر انقلاب سنه ۱۳۰۷ شمسی درین آثار هم اثر کرده از جمله آن کتب و قطعات زیبا از کتابخانه شاهی بیرون شده بدست اهل ذوق آن قرار گرفت جناب آقا صاحب علاوه بر اینکه در حسن خط قدرت تام داشتند در ساختن اقسام ابریه و میناتور نیز دسترس کامل داشتند.

آقا صاحب مرحوم بعد از فوت امیر عبدالرحمن خان مرحوم از طرف اعلیحضرت امیر حبیب الله خان شهید هم بسیار به چشم عزت و احترام دیده میشد اعلیحضرت امیر حبیب الله خان شهید اضافه از دوهزار روپیه کابل که از طرف اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان برای شان مقرر بود مبلغ یکپنجاه روپیه در کابل راهم در معاش سالیانه شان افزود کردند و در تمام مجالس خصوصی در سمی احضار شان را با صمیمیت قلبی ناقد میفرمودند و علاوه بر معاش مقرر در هر سال دوسه هزار روپیه بطور قدر دانی يك مبلغ معتنا بها را از حضور شاهانه خود برای شان بخشش میفرمود زمانی که اعلیحضرت امیر حبیب الله خان پسر خود معین السلطنه سردار رعنایت الله خان را بهند میفرستاد آقا صاحب مرحوم را به حیث مصاحب بهعیت شهزاده فرستادند معاش والده آقا صاحب مرحوم را تا به آخر عمر شان برقرار فرموده بودند.

آقا صاحب مرحوم در آموختن علم باهیچکس مضایقه نمیفرمودند، بعد از شهادت اعلیحضرت امیر حبیب الله خان مرحوم اعلیحضرت امان الله خان آقا صاحب مرحوم را بچشم عزت دیده مقام احترام شانرا نگهداشته قدر دانی شاهانه خود را در باره شان دریغ نفرموده ممنون احسان خود ساخته بودند. قبله بزرگوارم در شهر کابل بعد از اقامت چند بعمر هفتاد و دو سالگی در عهد سلطنت اعلیحضرت امیر امان الله خان در سنه ۱۳۰۱ شمسی مطابق سنه ۱۳۴۱ قمری هجری پدید آمد عالم فانی گفته برای فردوس خرامید در شام پنجمینبه ۱۹ میزان مطابق

۲۰ ماه صفر در سیاه سنگ کابل بجوار مزار حضرت جی (شاه عزت الله صاحب رح) که موضع مذکور در آنوقت تنها قبرستانی و از شهر و آبادی دور بود دفن گردید، ولی چون دامنه شهر و عمرانات و سعت یافت و در جوار مزار آن مرحوم هم آبادی رسید بلاحاطی که مرقد از بین نرود و متدرجاً تا معلوم و بی نشان نگر در صلاح خانواده و باز مانند گان مرحوم و مشوره اهل علم بعد از ۲۸ سال بتاریخ یوم پنجشنبه ۳ عقرب ۱۳۲۹ مطابق ۱۴ محرم الحرام ۱۳۷۰ تا بونش را در قلعه قاضی نقل داده و در باغ شخصی مرحوم مدفون نمودم.

بعد از فوت آقا صاحب مرحوم از قبله امجد چهار اولاد مذکور باقیمانده که بزرگترین آن سید محمد جان آقای مرحوم بود که بعد از قبله مرحوم فوت گردید دیگر جناب سید محمد فاروق آقا میباشد که تمام عمر خود را خوشبختانه در راه خدمت معارف وطن صرف و حاضرأ هم بحیث رئیس مجامعات وزارت جلیله معارف میباشند بعداً بنده الله سید محمد عثمان راقم تحریر هذا میباشد بعد از بنده برادر خورد سید محمد امان میباشد که تعلیمات خود را تا فا کولته خاتمه داد حاضرأ بخدمت معارف مشغولیت دارند بنده الله اکثر تعلیمات علمی و ادبی و خوشنویسی را از پدر مرحوم آموخته و هر کدام بقدر نصیبه خویش از قبیل قلم پدر مرحوم بهره یافته ایم مگر متأسفانه کثرت اشتغال و مأموریت رسمی که ده سال در وزارت خارجه در کابل داشتم و ده سال در خارج بسفارت کبرای افغانستان بسر کاتبی آن مقام محترم مشغول وظیفه سیاسی پابندی داشتم نمیتوانستم که درین راه قدمی پیش بردارم چیزیکه از ده ساله خارج حاصل برداشتم سیاحت این چند شهر ذیل است روسیه، لاتیوا، پولند، استونی، جرمنی، فرانسه و بعضی دول کوچک بوده که در زمان رخصتیهای خود همه ساله مسافرت و سیاحت مینمودم ولی بعد از فراغ امورات رسمی، از روی شوق و ذوقیکه درین راه داشتم دوباره خود را مشغول خوشنویسی نمودم که کثراً خوشنویسان متقدمین قطعات نفیس خوش خط پدر بزرگوارم را بهر قدر قیمت و صرف پول که برایم دستگیری

کرد در مقابل آن به یوک اهمیت نداده آن آثار نایاب و قیمتی دار پدر مرحوم را از هر گوشه و کنار جمع و به اصول صحافت خطاطی در ترتیب و مجلد نمودن آن طوریکه ملاحظه میشود حسن محافظه را بکار برده ام و وجود این آثار متبرک را که حکم اکسیر اعظم و کیمیای نایاب را بعقیده من دارد از تمام اشیای قیمتی عالم برتر و بهتری می شمارم و از حضراتیکه این آثار تبرک در دست شان می افتد خواهش میکنم که از روی حق بینی قدر فرمایند . چون آقای موصوف (پدر مرحوم) در دور حیات خود طوریکه تذکر یافت نزد عام و خاص شهرت بسزائی داشت و هر کس جنابش را قدر و احترام مینمود از آن جمله است ملا عبدالعلی مستغنی مرحوم شاعر شهیر وطن که بعد از رحلت شان مرثیه طولانی و غرائبی نسبت وفاتش نگاشته که سواد آن باء کس خود مرحومی و عکس قطعه خطش اینک از ملاحظه خوانندگان محترم میگذرد در خاتمه مجدد رضائیت و مغفرت حضرت احدیت را بروح پاک شان مسئلت مینمایم .

۳- مسلسل در مرثیه

آه و فغان که سر و ر اهل قلم نماید
 شام سر بر خطه خط و رقم نماید
 در این سواد صاحب طویل و عالم نماید
 آن در دیار و کشور خط مجتهد نماید
 خطه شد سیاه بوش چو آواز جهان گذشت
 بشت قلم شکست و از چرخش فغان گذشت
 رفت آنکه داشت در همه خلق اشتها ز خط
 دیبگر کسی نماید کنون در دیار خط
 بیرون شد از قلمرو خطه شهر یار خط
 ز بروز بر نمود فضا کسار و بار خط
 چون خط سیاه کرد غمش روز کنار من
 رفت آن حبیب مشفق من دو ستار من
 رفت آنکه کوه سار چو او انگری نداشت
 ارزنده تر ز مانه از و کوه هری نداشت
 چرخ آنچنان بدهر بلند اخترى نداشت
 چون او بروز کنار کسری جوهرى نداشت
 با خد بلند قدر کجا آسمان چنین
 هرگز ندیده است و نبیند جهان چنین
 رفت آنکه رفتش همه عالم خراب کرد
 داغ فراق او دل یاران کباب کرد
 همه بستان سرب و برفین شباب کرد
 نادیدنش دو دیده مردم بر آب کرد
 رفت آنکه باز گلشن دیدار برینش
 یارب میان جنت و گمزار برینش



نمونه از خط خطاط نامور افغانستان جناب سید عطاء محمد شاه مرحوم

آن آیه مروت و مهر و وفا چه شد آن مایه فتوت و صدق و صفا چه شد
آنسکو بحسن خط همه را مقتدا چه شد آنسکو شفیق بود بهر آشنا چه شد

ابوای آن غریز دل دو ستان کجا ست

آن مشفق آن محب من آن مهربان کجا ست

رفت آن جهان لطف ازین روز کار حریف خفت آن تن لطیف بغاک مزار حریف
رفت آنسکه کس نداشت چو او اعتبار حریف رفت آنسکه مینوشت خط مشکبار حریف

رفت آن جهان علم و کمال از جهان فسوس

گشت آفتاب عصر ز مردم نهان فسوس

ابوای آن ز شبوه خط با خبر نماند آن خوش نویس کامل و آن خوش سیر نماند
آن صاحب فضیلت و آن برهنر نماند آن نیک زاد سید عالی کهر نماند

آن آفتاب روشن مشرق کس نون نشست

مرق ز مین زد درد فراقش بغون نشست

شد روز کار ما سیه آن آفتاب کو آن روشناس اهل زمان شیخ و شهاب کو
ابوای آن معظم عالی جناب کو آن از نصاب کامل خط بهره یاب کو

آن کز خطش بغاک نشستی کهر چه شد

آنسکو میان اهل قلم بود سرچه شد

ز انسان در بن زیانکده مقبل کسی نبود در حسن خطه نظبروی ایدل کسی نبود
چون او بدهر عالم و فاضل کسی نبود با او بهلم و فضل مقابل کسی نبود

ز انسگونه حسن صورت و بخت کسی نداشت

در خط بهر آن طریقی بصیرت کسی نداشت

ز انسگونه خوش نویس کس اندر جهان ندید چون خط او بر روی زمین آسمان ندید
چون گوهر خطش کهری بحر و کان ندید قادر قلم، چو او دگری زین زمان ندید

ای خامه مینویس کس نونش بیان خط

کو بود حکم قلم و حکمران خط

میری که گفته اند چنین خوش رقم نبود ز ینگونه میر صاحب خط و قلم نبود
پیش خط خوشش خط او هیچ هم نبود در این سواد میر چه او محتشم نبود

او بود در قلم رو خط میر روزگار

او بود دستگیر قلم بزر روزگار

افرار کرده اند به مولایش همه بود نمد خلاق بنده آفایش همه
مجبوب خاص و عام و تماشایش همه حیران حسن صورت وز پایش همه

شاهان چو داشتند عزیز و گرامیش

اعیان تمام حلقه بنکوش غلامیش

ایوای رفت آخر ازین تیره خاکدان آنکو بهر و جاه مکنه جید در جهان
 در زیر خاک تیره شد آن گنج زرنهان بنهان چسان بزیر زمین گشت آسمان
 آخر بگو بزیر زمین آسمان که دید
 در مشت خاک تیره جهانی نهان که دید

او رفت و کرد بر سر من بار زیستن آسان نمود مردن و دشوار زیستن
 ایوای میدهد بمن آزار زیستن مردن خوشست ازین همه ناچار زیستن
 بسیار سخت گشت بمن آه، زنده گی
 دشوار گشت ازین غم جانکاه، زنده گی

دور از جمال دوست مرا زیستن چه سود جان عزیز اگر نبود از بدن چه سود
 بسیار اگر دراز شو دهر من چه سود چون شمع زیستن چه بود سوختن چه سود
 باز آبه برش تن بیمارم ای اجل
 باز آ که جان بدست تو بسیارم ای اجل

ای خامه شرح درد غمش را بیان نویس چون اشک من حدیث فراقش روان نویس
 خون شد دلم از درد چگویم چسان نویس هستی تو چون زجانب دل تر چنان نویس
 ای خامه شرح کن زخط مشکبار او
 همچون تونی کجاست حقیقت نکار او

او رفت و ماند قطعه بسی یادگار ازو بر گوهزات از خط خوش روزگار ازو
 انگه بخت چرخ سفله چرا این غبار ازو آخر ندیده بود خط آبدار ازو
 او رفت و قطعه اش بهروز سیاه ماند
 چشم دوات در وقت کلهکش برام ماند

اهل جهان ز فرقت خود درد ناک کرد تنها نه من که اهل و قلم و املاک کرد
 هر حرف در غمش بسر از غصه کجاست اگران و مطالب خون شد دل دوات قلم سینه چاک کرد
 در مانتش قلمقط اگر استخوان شکست
 پشت قلم اهل قلم این زمان شکست

از بار رنج و غصه الف گشت همچو دال هم دال و ذال ازین غم جانکاه چون هلال
 نون است همچو قامت من آه ازین ملال هر حرف را غمش اثری کرد حسب حال
 واواست از فراق وی ایوان سرنگون
 زین غم نشست چون دل من در میان خون

گر دیدم قطعه قطعه دل خاق از پیش زین غم قلم بلند بود تا آه پیش
 روز دوات تیره چو یباد آید از پیش یو شید ما د چشم که پیشد اگر کیش
 قافش چو کوه قاف اگر سرگران نشست
 چون خط سیاه پوش بدرکش توان نشست

سید عطا محمد عالی که کجاست آن نور چشم مردم صاحب نظر کجاست
 آن مخزن درو که بر آن گنج زر کجاست آن کو مرا شفیق بسان پدر کجاست
 آن بسی نظیر در هنر و در کمال کو
 آن کش بروز گار نه بینیم مثال کو

سید عطا محمد ازین خاک کمدان گذشت آن آسمان قدر و کمال از جهان گذشت
آن پاک طینت آه چه برسی چسان گذشت زین خاک کمدان تبره جو آب روان گذشت
بگذشت ازین جهان وز خود پس نشان گذاشت

بر جای خود خلف دوسه پیرو جوان گذاشت

آن اصل رفت و ماند نشان فرع پاک ازو اورفت و من چنین بدل در دناک ازو
بگذشت و ماند چون کهر تابناک ازو آن کوهر خطی که کهر گشت خاک ازو
از وی بروز پیکار خط مشکبار ماند

او رفت و در زمانه ازو یاد کار ماند

بود این بزرگ زاده زاعیان فندهار اسلاف بوده اش ز بزرگان فندهار
سروی چنان نرسد ز بستان فندهار زینگونه گیل ندید گلستان فندهار
بوده است فندهار نخستین دیار او

تا روز مرگ بود بسکابل فرار او

ترک دیار خویش نه با اختیار کرد او را شمه زمان طلب از فندهار کرد
در کابلش نصب چو خاک مزار کرد تا وقت وفات بسکابل فرار کرد
عاقبت ضیاء ملت و دین شاه نامدار

او را طلب نمود بسکابل ز فندهار

سکنای کابلش چه پهل و چند سال بود چون تیک بشگری بحدیقت خیال بود
در فید آب و دانه ابر ملال بود رستن ز بند دانه و آبش محال بود
این فید آب دانه ز آهن پتر بود

از بهر آب دانه جهان در بدر بود

آه ای اجل باهل جهانی بگره چین چو لولوم از بازی بیگام خلق چو زهر انسکین چرا
با مردم زمانه چه رائی چنین چرا آن آسمان قدر زدی بر زمین چرا
ای بسکه خلق را ز تو شد عاقبت این خراب
آخر شود ز جور و بجاقت جهان خراب

آه ای اجل چه خانه که ویران ساختی کو دل که داغ آتش حرمان ساختی
خود کیست آنکه بیسر و سامان ساختی یا خود کدام دیده که گریبان ساختی
بس دل که از جفا و ستم چاک کرده

بس سر که این چنین بنه خاک کرده

ای چرخ سفاک این همه بیداد تا بکی مردم ز جور و ظلم تو نشاد تا بکی
خلق جهان زدست تو بسر باد تا بکی تا کی کنم ز جور تو فریاد تا بکی
تا کی جفا و جور ستمگار تا بچند
تا چند دیده ها ز تو خونبار تا بچند

ای دهر تا بکی ز تو بیخواب دیده ام تا چند از جفای تو بر آب دیده ام
ریزه چنین ز جور تو خواب دیده ام کرده است خانه درره سبلاپ دیده ام
صد چاک شد زدست تو بیداد گر دلم

گر دیده است غرق بغون جگر دلم

کس دیده ندید که جینون نسکرده
کس در جهان نماند که محزون نسکرده
یکجا دلی نماند که بر خون نسکرده
ای چرخ يك روبه بقا نون نسکرده

آخر بود بخلق خدا اینچنین کسی ؟

بیوجه میکند بسکسی ظلم و کین کسی ؟

کس بی سبب ستم ننمود و جفا نسکرده
کس بی جهت ستیز بخلق خدا نسکرده
بیوجه کس بر آنچه کسی مبتلا نسکرده
کس بیگناه ظلم بهر بینوا نسکرده

ای چرخ سفته بر سبب این ظلم و کین مکن

با خلق بیگناه مکن اینچنین مکن

ای دور روز کار چرائی بسا چنین هستی چرا زمانه ندا نم چرا چنین

ای چرخ تا بچند نمائی جفا چنین بس کن ستم مباش برای خدا چنین

کم کن جفا و جور بهر بینوا دگر

تاب و توان نماند برای خدا دگر

ای چرخ فتنه زای مباش اینچنین مباش
ای دور روز کار بی ظلم و کین مباش

زینسان برای خستین هر دلچزین مباش
پیوسته رنج خاطر اند و کین مباش

ای دهر بی نیات مشو خصم جان مشو

سپیل بنیای هستی اهل جشها ن مشو

ای دور روز کار زمانی ز کین نشین
ای چرخ فتنه زای دمی بر زمین نشین

بر خاست آه خلاق برو بعد ازین نشین
چون من بغضاک تیره نشین و حزن نشین

زینسان کسی بجود و جفا بر نضاسته

مثلت بر روز کار ستمگر نضاسته

داد از تو ای سپهر ستمگر بوده
فریاد زکی زمانه جفا کار بوده

ای روز کار سفته چه غمدار بوده
ای دهر زشت مایه آزار بوده

ای دای اهل انصاف چه بیداد نیستی

جز درد و داغ این دل ناشاد نیستی

کشت ای سپهر سفته ستمکاری تو ام
خون گشته است دل ز جگر خواری تو ام

داغ است بر جگر ز زدل آزاری تو ام
در خاک و خون کشید جفا کاری تو ام

تا کسی روان ز دیده تر جوی خون کنم

ایستگیدل چه چاره کنم دای چون کنم

ای بسکه روزگار پسر بی پدر نشاند
ای بس پدر که دهر بمرک پسر نشاند

بس خلق را زمانه بغون جگر نشاند
بس مردمان سپهر که با چشم تر نشاند

جز جور این ستمگر بیداد نسکرد

رحمی بعال هیچکس این بدگهر نسکرد

دوران همین باهل جهان خشم و کین کند
ظلم و جفا و جور به آن و باین کند

بی شادمان که آ خرش اندوه کین کند
آخر کسی بخلق خدا این چنین کند ؟

چرخ و همین ب مردم عالم شمار او

باهر کسی که هست همین است کار او

يك شخص هم نبرد ازین ورطه جان بدر يك تن نشد خلاص ازین مار هفت سر
هر فرد را بمنزل عمر است این خطر هر کس که هست از سر این بل کنند گذر

کس را ندیده ایم که مرگش امان دهد
گر فـوا لـمثل برشوة او نقد جان دهد

ای وای چرخ سفله همین کار داشته است جو رو جفا سپهر ستمگار داشته است
این روز کار دون همه آزار داشته است کمی گمشدن زمانه بجز خاز داشته است
دوران چو صلح او نسگری چنگک بوده است
چون شیشه اش نظاره کنی سنگک بوده است

ت بوده است هست چنین کار روز کار زینگونه جانگزای بود ماز روز کار
سودی نکرد خلق بی آزار روز کار هر کس که هست میکشد آزار روز کار
این روز کار سفله و کردارش این چنین
با هر که دست شیوه و رفتارش این چنین

از روز کار صدق و صفاتی ندید کسی زین سنگدل بغیر جفا نمی ندید کسی
از وی طریق مهر و وفا نمی ندید کسی مانند روز کار بلائی نمی ندید کسی
باید هر چه هست جهان ازده است این
زینگونه خصم جان جهان از کجا است این

گردون که تیره باد مه و مهر انورش دوران دون که خاک سیه باد بر سرش
دارای او نما ند کجا شد میکنند رش خاقن اوچه شد میکجا رفت قیصرش
فان آن کجا شد و ففغو ر او چه شد
آخر کجا است سلام و چه شد نور او چه شد

ای وای ازین زمانه بی مهری و فـا فریاد ازین سپهر ستم کیش بر جفا
داد از جهان سفله بد کار پر دغا نی شاه ازو بسکام رسیده است و نی گدا
گبستی که غبر جـ ورو جفا کار نیستش
جز درد و رنج و مایه آزار نیستش

تا بوده است چرخ بود خصم جان خلق بیوسته همچو خصم بود در زیان خلق
از هبیش خراب بود خانمان خلق زین کرکک سالخورده نباشد امان خلق
در هر بنای دهر نمایان شکست ازو
بنیاد این سـراچه علناست بیست ازو

چرخ است اینکده دیده من اشکبار کرد دهر است اینکده دورم ازان بختبار کرد
صبحم ازان حبیب جدا شام تار کرد ازداغ دوریش دل من بیقرار کرد
بامن سپهر سفله فرار و سـکون نماند
زین پیش بود صبر و فرارم کمنون نماند

دوران دون که هیچ بغیر از جفا نکرد
 چرخ ستم شمار که با کس و فانی نکرد
 گیتی که جز بر نیج کسی مبتلا نکرد
 بیش از ویم بخاک ندانم چرا نکرد

ایسکاش بیشتر بجهان از حبیب من
 مرگک این سپهر سقله نمودی نصیب من

بگذارد شرح غصه او ای قلم بست
 جانم بلب رسید ازین در دو غم بست
 بس کن بخون نشست دلم زین الم بست
 در دیده ام نماند ز بس ریه تم بست

بس کن که آنتم بسرا پای در گرفت
 بس کن که این شرار زیبا تا بسر گرفت

بس کن که جان و تن همه یکبار سوختی
 چون شمع استخوان من زار سوختی
 زین داغ غم دل من بیمار سوختی
 عالم ازین حدیث شرر بار سوختی

بس کن دوباره بر رگک جان بیشتر مزن
 خنجر مزن مزن بدل ای بیخه بر مزن

ایدل کدام روز شد آن مقبل از جهان
 اندر چه ماه و سال گرفتش دل از جهان
 کی ساخت زیر خاک سیه منزل از جهان
 کی رفت آن بشبوه خط کامل از جهان

دل بر سرش نهاد چو جان گفت این قدر
 کشت آن جهان علم و کمال از جهان بدر

۱۳۴۰ + ۱ - ۱۳۴۱ سنه

ماه صفر نمود ازین کوچه که سفر
 در روز جمعه که کرد بخاک سیه مقرر
 وقت نماز عصر شد از درد باخبر
 وقت نماز شام قضا آمدش بسر

از عصر قضا شام ز میان بیشتر نبود
 کفتمی که در زمانه ازان بیشتر نبود

تا سال فوت او نبود بعد ازین
 در این عالم غیب ازین دلمش بطریق دیگر بیان
 دل بر غمش سپارد اگر جان نا توان
 کردد بر سم تعبیه تا ریخ او بیان

۱۳۴۰ + ۱ - ۱۳۴۱ سنه

سال وفات او بصریح از کندی شمار

یک بر چهل زیاده افزون سه صد از هزار

ای خا مه خون مریز دگر از فضای او
 خاموش کن بست حدیثه عزای او
 بهر خدام گوی دگر ما جرای او
 تحریر کن باوح ضحیرم دعای او

یارب که در بهشت بر ینش فرار کن

دیدار خود نصیب وی ای کرد کار کن

یارب فرار گاه وی اندر جنان بود
 ماوای او بخلد برین جاودان بود
 در روضه بهشت که دور از خزان بود
 دایم چو گل شکفته بود شا دمان بود

تر باد کام جان وی از جو یبار خلد

پادش نصیب نعمت بی انتظار خلد